

به نام خدا و درود بر مولانای جان و سپاس از زحمات جناب شهبازی که در چند برنامه اخیر معنی انسان را برای ما با فضاگشایی روشن کردند و اینکه چگونه اگر فضا را ببندیم و به ذهن برویم بیگاری می‌کنیم و بادام پوک می‌کاریم.

🌸 در برنامه ۸۶۸ گنج حضور از غزل ۸۲۳ داشتیم که:

عمر بر امید فردا می‌رود
غافلانه سوی غوغا می‌رود

🌸 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۲۳

عمر با من ذهنی، عمر جسم بینی است و بر اساس زمان روانشناختی مرتبا به گذشته و آینده می‌رود و زندگی را در آینده می‌بیند و جستجو می‌کند و حضور و آشتی در این لحظه را از دست می‌دهد.
من ذهنی غافل است که با تسلسل فکری بی‌امانش چه غوغا و آشوبی در این جسم خود به پا می‌کند و زندگی را مردگی می‌کند و اساسا در تاریکی و محدود اندیشی من ذهنی برای گرفتن تایید و توجه از انسان‌ها و وضعیت‌های بیرونی به دنبال مشتری می‌گردد.
مولانا می‌گوید: معنی انسان فضاگشایی است تا با نور عدم آشنا شود و چون ماه و خورشید بتابد.

ای که در معنی ز شب خامش تری
گفت خود را چند جویی مشتری؟

🌸 دفتر پنجم مثنوی، بیت ۳۱۹۰

و از عطار بزرگ داریم که:
می‌زنی دم از پی معنی ولیک

🌸 تو کجا آن چاشنی داری هنوز؟

-دیوان عطار، غزل شماره ۴۱۳

از خودمان بپرسیم آیا مگر ما امتداد خدا نیستیم؟ آیا ما هر لحظه فضاگشایی می‌کنیم؟ آیا زندگی ما چاشنی و مزه دارد؟ آیا روابط ما با خانواده و جامعه شیرین و سالم است؟ یا آنقدر با باورها، فکرها و دردهایمان همانیده هستیم که فقط قیل و قال ذهنی می‌کنیم و غوغا به راه می‌اندازیم.

مولانا در غزل ۱۳ از دیوان شمس از انسان‌هایی که عاشقانه فضا را می‌گشایند و آستن حضور هستند می‌پرسد که از معشوق چگونه خبر بگیرند؟

ای نوبهار عاشقان داری خبر از یار ما؟

ای از تو ابستن چمن و ای از تو خندان باغها

ای قیل و ای قال تو خوش و ای جمله اشکال تو خوش

ماه تو خوش سال تو خوش ای سال و مه چاکر تو را

🌸 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲

همه ما انسانها آستن مسیح هستیم و همه چیز در کائنات از باغ و چمن، از جماد و حیوان و انسان، همه خبر از آستن انسان به مسیح و هوشیاری می‌دهند، ما عاشقان خدا هستیم، همه قیل و قال و گفتگوی ما و همه شکل‌ها و نقش‌های ما برای رسیدن به عدم و راستین بودن زندگیست، از ماه و خورشید گرفته تا تمام باشنده‌ها در مقابل نیروی مطلق زندگی و خداوند چاکر و تسلیم هستیم.
آستن چمن نماد برکت و فراوانی زندگیست و خدانی باغها نماد شادی بی‌سبب و قدرت خداوند است وقتی تسلیم زندگی هستیم مثل ماه و خورشید و ستاره از تابش نور عدم، ما هم تابنده می‌شویم.

ای باد بی‌آرام ما با گل بگو پیغام ما

کای گل گریز اندر شکر چون گشتی از گلشن جدا

🌸 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳

مولانا نماد گونه از طبیعت سخن می‌گوید: تا ما را به درون خویش و مرکز عدم وصل کند، ما امتداد خدا هستیم اما چون به ذهن رفتیم و هماننده شدیم، در جریان فکرها دچار بادها و طوفان‌های ناآرام من ذهنی خود قرار می‌گیریم، مولانا می‌گوید: اگر دچار باد بی‌آرام شدی، پیغام این بیقراری خوش است، کمی صبر کن تا نیروی زندگی تو را به سوی عدم بکشد و گل که حضور ماست منتظر ماست و ما هر لحظه باید از ذهن بگریزیم و فضا را باز کنیم تا همچون شکری، آرامش و شادی بی‌سبب را به جهان بریزیم و تمام باشنده‌ها از این شیرینی و شکر حضور ما بنوشند . . . مبادا از گلشن عدم جدا شویم.


ای گل ز اصل شکری تو با شکر لایق تری

شکر خوش و گل هم خوش و از هر دو شیرین تر وفا

🌸 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳


ای انسانی که متعهد به حضور هستی و هر لحظه مراقبی تا مبادا افکار و اعمال تو بر حسب من ذهنی‌ات باشد، تو که امتداد خدا هستی شایستگی و لیاقت تو به اندازه فضاگشایی تو است، حضورت زیبا و خوش است، شادی و قدرت و آرامشی که از عدم می‌گیری هم بسیار زیبا و خوش است، اما از همه اینها زیباتر وفای تو به عهد است که بدانی هر لحظه از جنس زندگی هستی و به زندگی بلی بگویی و از جنس اتفاقات نشوی، تو وقتی به من وفا می‌کنی شیرین‌تر از تو باشنده‌ای نیست که در صبر و شکر و پرهیز از جنس فضای در برگیرنده اتفاقات می‌شود.

رخ بر رخ شکر بنه لذت بگیر و بو بده
در دولت شکر بجه، از تلخی جور فنا

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳ 


رخ بر رخ شکر بنه یعنی هر لحظه با زندگی آشتی باش و فضا را باز کن و از تلخی و درد هوشیارانه و انداختن همانیدگی‌ها نترس، آنها همه از بین رونده هستند، قبل از اینکه آنها از تو بجهند، تو از آنها بجه و قدم در گلشکر عدم بگذار که بی‌فرمی است و از این فضای خوش بو و شکرین غذای روح بخور و عطر خوش زندگی را با تمام وجودت بجش.

اکنون که گشتی گلشکر قوت دلی نور نظر
از گل برآ بر دل گذر، آن از کجا؟ این از کجا؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳ 


این لحظه که فضا را باز کردی و در گلشکر عدم قرار گرفتی چنان دلت از عدم قوت می‌گیرد که نور و نظر خداوند را در چشم‌های خودت خواهی دید که چگونه وقتی از گل همانیدگی‌ها گذر کردی بر تمامی دل‌ها اثر گذار شدی و عشق را در آنها زنده کردی و این رابطه‌ای که ما با نظر و قدرت عدم خواهیم داشت کجا؟ آن رابطه‌ای که با عینک همانیدگی‌ها و وضعیت‌های زندگی درد درست کردیم کجا؟

با خار بودی همنشین چون عقل با جانی قرین
بر آسمان رو از زمین منزل به منزل تا لقا

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳ 


همنشینی با خار من ذهنی بر ما چه کرد؟ چقدر درد و استرس و ترس بر ما حاکم بود و همنشینی با مرکز عدم و عقلی که از زندگی می‌گیریم با ما چه کرد؟ چگونه جان ما را تازه کرد، دیگر ترس از دست دادن همانیدگی‌ها را نداریم بلکه با میل و رضایت خودمان از زمین همانیدگی‌ها به سوی آسمان یکتایی می‌جهیم و این همان فرآیند تبدیل هوشیاری است که منزل به منزل تا لقا یعنی زنده شدن به خدا می‌رویم، از منزل جماد به نبات و از منزل حیوان به انسان و از منزل ذهن به فضای عدم و زنده شدن به خدا و این است منظور زندگی از خلقت بشر.

در سر خلقان می‌روی در راه پنهان می‌روی
بستان به بستان می‌روی آنجا که خیزد نقش‌ها

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳ 


وقتی عینک همانیدگی‌ها را از روی چشم‌هایت بر می‌داری با چشم عدم می‌بینی به صورت پنهانی می‌بینی که من ذهنی قادر به درک آن نیست. اسرار دل‌ها را درک می‌کنی و انسانهایی را می‌بینی که همه از جنس خدا و زندگی هستند، وقتی در بوستان عدم هستیم دیگر به نقش‌هایی مثل نقش استادی، مادری، همسری نمی‌چسبیم و مرتبا با فضاگشایی زندگی را در انسان‌ها به ارتعاش درمی‌آوریم.

ای گل تو مرغ نادری، برعکس مرغان می‌پری
کامد پیامت زان سری پرها بنه بی پر بیا

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳ 


مولانا انسان زنده شده به خدا را بسیار کمیاب و نادر خطاب می‌کند و می‌گوید: تو قدرت انتخاب و فضاگشایی را داری، قدرت پرهیز و صبر و شکر تو را برعکس مرغان زمینی می‌کند که با پرهای همانیدگی‌شان روی چیزهای دنیایی نشسته‌اند پس پرهای همانیدگی‌ت را بیانداز و بدون هیچ همانیدگی به سوی فضای یکتایی بیا.

ای گل تو اینها دیده‌ای زان بر جهان خندیده‌ای
زان جامه‌ها بدریده‌ای ای گریز لعلین قبا


—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳ 

تو ای انسان بارها دیده‌ای که همانیدگی‌ها به تو زندگی ندادند و جز درد و بیگاری کشیدن برایت حاصلی نداشتند برای همین است که وقتی انسان‌هایی را می‌بینی که بخاطر چیزهای فانی دنیا از گنج حضور درون خود غافل شده‌اند و زندگی خود را صید می‌کنند بر غفلت آنها


می‌خندی و خودت جامه‌های همانیدگی‌ها را مرتب پاره می‌کنی تا مثل بز احمق و کم‌مویی که نماد من ذهنی است و به ریش و قبای خود می‌نازد نباشی.

گل‌های پار از آسمان نعره زنان در گلستان
کای هر که خواهد نردبان تا جان سپارد در بلا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳ 



گل‌های پار نماد انسان‌هایی که پارسال و یا سال‌های بسیار دور که به حضور رسیده‌اند و به خدا زنده شده‌اند مثل مولانا نعره می‌زنند آیا مولانا با این ابیات نعره نمی‌زند و ما را به خدا زنده نمی‌کند و به ما نمی‌گوید که اگر می‌خواهی به گلستان عدم بیایی، ما و منی و همانیدگی‌هایت را بیانداز و جان آنها را بگیر، هر چند درد دارد ولی آنها نردبان تو هستند تا تو را به سوی گلستان و فضای یکتایی برسانند.

ای مقبل و میمون شما، با چهره گلگون شما
بودیم ما همچون شما، ما روح گشتیم الصلا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳ 

مولانا می‌گوید: ما هم مثل شما بودیم و همانیدگی‌های زیادی داشتیم اما صدای دعوت خدا را که شنیدیم فهمیدیم ما این جسم نیستیم و از جنس بی‌فرمی و خدا هستیم، تو هم ای انسان بدان که مقبول خدا هستی و فضا را باز کن تا چهره‌ات گلگون شود و زندگیت مبارک گردد، ما همه به سوی او دعوت می‌شویم ما همه از جنس خدا که بی‌نهایت و ابدیت است هستیم.

ای شمس تبریزی بگو سر شهبان شاه خو
بی‌حرف و صوت و رنگ و بو بی‌شمس کی تابد ضیا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳ 

شمس تبریزی نماد خورشید هوشیاری درون هر انسانی است که با سر عدم و خداگونگی آشناست و می‌تواند بدون حرف زدن و رنگ و بوی دنیایی که نماد فکرها و هیجانات هر انسانی است اسرار زندگی را درون انسان‌های دیگر به ارتعاش دریاورد. مولانا می‌گوید: تا با شمس و خورشید درونت یکی نشوی نوری از تو به جهان تابیده نمی‌شود، پس نور و چراغ درونت را بیاب و از قاضی بودن و قضاوت کردن با من ذهنی‌ات که بیگاری است دوری کن.

  با سپاس از برنامه گنج حضور و همیاران گنج حضور
دیبا از کرج